

از خندش نشان بخود باله	بهمو ابر کمان بخود باله
گرسنه اید سگش بخانه من	شمع چون اسفهان بخود باله
گرفند سایه پیش بزمین	خاک تا آسمان بخود باله
میسود همچون عیان اربین	ارضیال تو جهان بخود باله
ارضیالت چون غنچه گل	درد یا تم زبان بخود باله
شوک تازنت ریاض درش	
عجب آسمان بخود باله	
پنهان چون زلفتن نزد خندان خوشتر	کف افسوس چون ابرویم شی علم باشد
عروس کفر باشد از اسلام من را این	سواد کعبه من حال رسد چشم باشد
سری بر شاه از او انگرود	که مغز بنده مینا شکرود
ز با کمان کی زنده سر حرف میفرود	کف از آب کهر سپید انگرود
نگردد مانع از دم خوشی	صدف مهر لب درد با نگرود
بهر کس ریشه لایق شمرود	کل دستار رخا را با نگرود
مرا رنگینی گوئیس شوکت	
حنای یای استغنا نگرود	
مرغ فغانم از غم مطلوب میبرد	بلبل ز آشنایان من جواب میبرد
میگردد اهو که هم بوی پیر میبرد	چشم بیبال حیرت یعقوب میبرد
پیش است عقده پای دل تنگ	صبرم بیبال محنت ایوب میبرد

سایه دوش

مرغی که اب دانه او از تو کل است	
شوکت بیبال سالک محضوب میبرد	
بعل او بستم می بساز آمدن باشد	خرام نازک او اب کوهر آمدن باشد
بلاغ یاده از میانه پای کلی دارم	کدنگ بالیدن او صبح محشر آمدن باشد
ز نیرنگ نغافلها می عشوق جبر دارم	بزرنگ رفتن او نیرنگ دیگر آمدن باشد
ندارم حاجت قاصد برای نامه آوردن	که چون رنگم بجای یکسو تر آمدن باشد
ز بس بیکی از ام شوکت وجود محمود ز وصل	
بی دل رفتنم از خوش دلیر آمدن باشد	
تا نظر امشب را آفاق من مبر باره بود	از کل شیو بیبال دامن نظاره بود
نیست امروز میمان ما و جانان غنچه	بسیل ما را بطفلی خوب کل که هوای بود
گشت افروز خواب سنجینم کجیتهای	نار دالین من از کلهای سنگ خار بود
بجگر نشدند بد فریاد فلک سپهر مرا	ناله او از بازی گردش بسیار بود
چاکهای سینه ما بیدلان امروز نیست	روز کاری جانم بونی ما باره بود
از کس طفل میستم بار منت بزدانت	خود بچو چون کوهر غلطان مرا که هزار بود
باس شوکت بفریاد امید ما رسید	
چاره درد دل ما ز دل بخاره بود	
بسکه از ناوک بیداد تو ما بوس بود	رحم ما چون هم اید کف افسوس بود
حیرتم یکسو تو صد رنگ بود	خار پایم حیره در بیده طاوس بود
میسوان شمع ز برق زخم روشن کرد	نامه سوزنجان کاغذ فاقوس بود

در نظر

عجب